

حمایت اهل بیت علیهم السلام از شیعیان در عالم برزخ و در قیامت



مقدمه

بعد از حمد و سپاس خداوند حکیم و سلام و صلوات بر محمد مصطفی و اهل بیت طاهرینش

محبت شیعیان به اهل بیت علیهم السلام باعث میشود که اهل بیت هم به شیعیان توجه کنند و هم در دنیا و هم در آخرت به آنها کمک نمایند. و این یکی از مهم ترین نعمت های الهی است که اهل بیت از شیعیان و محبان خود حمایت می نمایند.

در این کتاب به نمونه هایی از این حمایت ها اشاره شده است.

زمستان 1401. کرمانشاه

حاضر شدن ائمه معصومین (ع) بر بالین محتضر

ابابصیر می گوید: از امام صادق (ع) سؤال کردم: آیا مؤمن از مرگ ناراحت می شود؟ امام فرمود: نه بخدا! گفتم: چرا ناراحت نمی شود؟ فرمود هرگاه مرگ مؤمنی فرا برسد، رسول خدا (ص) و اهل بیتش (ع) بر بالین او حاضر می شوند! جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل، نیز بیایند! علی (ع) می فرماید: یا رسول الله! این شخص از دوستان ما است! پس او را دوست بدار! همه فرشتگان نیز توصیه او را به عزرائیل، می کنند! و می گویند: این شخص از دوستان محمد و آل محمد است. با او مدارا کن! عزرائیل گوید: قسم به خدائی که شمارا برگزید، و محمد را به نبوت انتخاب کرد، من نسبت به او از پدر مهربانتر و از برادر رفیق ترم! سپس عزرائیل به آن شخص می گوید: ای بنده خدا! آیا از آتش، خودت را رها ندی؟ آیا از گرو امانت الهی، بیرون آمدی؟ او جواب می دهد: آری! عزرائیل می پرسد: چگونه؟ می گوید: به محبت محمد و آلش و به ولایت علی بن ابی طالب و فرزندانش! عزرائیل می گوید: خدا تو را از هر چه خوف داشتی، ایمن نمود و آنچه امید داشتی، بتو داد! چشمانت را باز کن و نگاه کن! او وقتی چشمش را باز می کند، افرادی را که در اطراف او هستند - پیامبر (ص) و اهل بیتش و ملائکه را - می بیند. سپس چشمش به دری از باغی از باغهای بهشت، می افتد. عزرائیل می گوید: این را خدا برای تو مهیا ساخته و اینها هم رفقای هستند! آیا دوست داری به اینها ملحق شوی و یا به دنیا برگردی؟ او دستش را بالای چشمانش گذاشته و می گوید: نمی خواهم به دنیا برگردم!

در این هنگام از دل عرش، ندا می شود:

يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِلْإِىْ مُحَمَّدٍ وَوَصِيِّهِ وَ الْاِئِمَّةُ مِنْ بَعْدِهِ اِلِرْجِعِىْ اِلِىْ رَبِّكِ
رَاْ ضِيَةً بِالْوَلَايَةِ، مَرْضِيَةً بِالْثَوَابِ فَادْخُلِىْ فِىْ عِبَادِىْ مَعَ مُحَمَّدٍ وَاهْلِ بَيْتِهِ وَادْخُلِىْ جَنَّتِىْ
غَيْرَ مَشْوَبَةٍ!

یعنی: ای بنده ای که در کنار محمد (ص) و وصیش و امامان بعد از او آرامش یافتی! به سوی خدایت، برگرد! در حالی که به ولایت اهل بیت، راضی شونده و به ثواب راضی شده ای! پس با محمد آلش، داخل بند گانم شو و در حالی که دچار اضطرابی نیستی، به بهشت وارد شو.

شش صورت در قبر مؤمن!

امام صادق (ع) فرمود: هرگاه بنده مؤمنی می میرد، شش صورت به همراه او وارد قبرش می شود که دارای نورانیت و بوی خوش و پاکیزگی هستند! صورتی در سمت راست مرده و دیگری در سمت چپ و سومی در مقابل و چهارمی در پشت سر و پنجمی در کنار پایش و آنکه از همه زیباتر است در بالای سر او می ایستند!

آنکه از همه زیباتر است، از دیگران، می پرسد: شما کیستید؟ صورت سمت راستی، می گوید: من نمازم! سمت چپی می گوید: من زکاتم! و برویی می گوید: من روزه ام! پشت سری می گوید: من حج و عمره ام! آنکه نزد پایش ایستاده است، می گوید: من کارهای خیر توام!

سپس آنها از او که دارای زیباترین صورت است، می پرسند: تو کیستی که از همه زیباتری؟

او جواب می دهد: من ولایت آل محمد (ص) هستم.

کسی که با محبت اهل بیت بمیرد...

رسول خدا (ص) فرمود: **الا وَمَنْ مات علی 'حُبِّ آل محمد مات شهیداً. الا وَمَنْ مات علی 'حُبِّ آل محمد مات مغفوراً. الا وَمَنْ مات علی 'حُبِّ آل محمد مات تائباً. الا وَمَنْ مات علی 'حُبِّ آل محمد مات مؤمناً مستکماً الا یمان. الا وَمَنْ مات علی 'حُبِّ آل محمد مات بشراً ملک الموت بالجنة. الا وَمَنْ**

مات علی 'حُبّ آل محمد مات فتح له من قبره بابان الى الجنة. الا ومن مات علی 'حُبّ آل محمد مات جعل الله قبره مزار الملائكة الرحمة.

آگاه باشید! هر که بر محبت اهل بیت (ع) بمیرد، شهید مرده است.

آگاه باشید! هر که بر محبت اهل بیت (ع) بمیرد، آمرزیده مرده است.

آگاه باشید! هر که بر محبت اهل بیت (ع) بمیرد، توبه کننده بمیرد.

آگاه باشید! هر که بر محبت اهل بیت (ع) بمیرد، عزرائیل به او بشارت بهشت می دهد.

آگاه باشید! هر که بر محبت اهل بیت (ع) بمیرد، از قبرش دو در به بهشت باز می شود.

آگاه باشید! هر که بر محبت اهل بیت (ع) بمیرد، خداوند قبرش را زیارتگاه ملائکه رحمت قرار می دهد.

-امام صادق: «روح مؤمن پس از رحلت، آل محمد (ص) را در بهشت های رضوان، زیارت می کند و با آنها طعام و آشامیدنی می خورد و می آشامد و در جلسات با آنها سخن می گوید تا اینکه امام عصر (عج) ظهور کند. پس از ظهور، خداوند مؤمنین را زنده می کند و ارواح زنده شده، فوج فوج، تبلیه گفته و به محضر آن حضرت، مشرف می شوند.»

رسول خدا صلی الله علیه و آله:

1 - «حبی و حب اهل بیتی نافع فی سبعة مواطن احوالهن عظیمه: عند الوفاة و فی القبر و عند النشور و عند الکتاب و عند الحساب و عند المیزان و عند الصراط». (77).

حب من و محبت اهل بیت من در هفت جا سود می‌بخشد، هفت جایی که هول و هراس آنها عظیم است: هنگام مرگ، در قبر، هنگام برخاستن از قبر، هنگام تحویل نامه اعمال، هنگام حساب و بررسی اعمال، هنگام سنجش عملها و هنگام عبور از صراط.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: دم مرگ، وقتی که جانتان به گلوگاه می‌رسد، بیشترین نیاز را به محبت ما دارید. اگر حب ما در دلتان بود، فرشته‌مژده‌رسان می‌آید و می‌گوید: هراسی نداشته باش، که ایمن شدی.⁽⁸⁰⁾

پیامبر اکرم (ص) و ائمه معصومین (ع)

امام صادق (علیه السلام) در وصف افراد محتضر این گونه می‌فرماید: «مَا مِنْ مُؤْمِنٍ يَخْضُرُهُ الْمَوْتُ إِلَّا رَأَى مُحَمَّدًا وَعَلِيًّا حَيْثُ تَقَرُّ عَيْنُهُ، وَلَا مُشْرِكٌ يَمُوتُ إِلَّا رَأَاهُمَا حَيْثُ يَسُوؤُهُ»؛ [15] هیچ کس نیست که مرگش فرا رسد، مگر آنکه پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و ائمه معصومین (علیهم السلام) همگی (با بدنی مثالی) نزد او مجسم و حاضر می‌شوند، به طوری که آنان را می‌بیند. اگر محتضر از مؤمنان باشد، وقت مشاهده به آنان علاقه پیدا می‌کند و عشق می‌ورزد، و اگر از مؤمنان نباشد، هنگام مشاهده ایشان، آنان را دشمن می‌دارد و به دیدار آنان علاقه ای ندارد.»

امیرالمؤمنین (علیه السلام) به «حارث بن اعور همدانی» فرمودند:

يَا حَارِ هَمْدَانُ مَنْ يَمُتْ يَرِنِي مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قُبْلًا

«ای حارث همدانی! بدان هر کس از مؤمنان و منافقان که بمیرد، مرا می‌بیند.»¹

دید و بازدید

¹ بحار، ج 6، ص 181.

ایه الله نجفی مرعشی گفتند: شب اول قبر آیت الله شیخ مرتضی حائری قدس سره، برایش نماز لیلۃ الدفن خواندم، همان نمازی که در بین مردم به نماز وحشت معروف است. بعدش هم یک سوره یاسین قرائت کردم و ثوابش را به روح آن عالم هدیه کردم. چند شب بعد او را در عالم خواب دیدم. حواسم بود که از دنیا رفته است. کنجکاو شدم که بدانم در آن طرف مرز زندگی دنیایی چه خبر است؟

پرسیدم: آقای حائری، اوضاع تان چطور است؟ آقای حائری که راضی و خوشحال به نظر می آمد، رفت توی فکر و پس از چند لحظه، انگار که از گذشته ای دور صحبت کند شروع کرد به تعریف کردن... وقتی از خیلی مراحل گذشتیم، همین که بدن مرا در درون قبر گذاشتند، روحم به آهستگی و سبکی از بدنم خارج شد و از آن فاصله گرفت. درست مثل اینکه لباسی را از تنم درآوری. کم کم دیگر بدن خودم را از بیرون و به طور کامل می دیدم. خودم هم مات و مبهوت شده بودم، این بود که رفتم و یک گوشه ای نشستم و زانوی غم و تنهایی در بغل گرفتم

ناگهان متوجه شدم که از پایین پاهایم، صداهایی می آید. صداهایی رعب آور و وحشت افزا! صداهایی نامأنوس که موهایم را بر بدنم راست می کرد. به زیر پاهایم نگاهی انداختم. از مردمی که مرا تشیع و تدفین کرده بودند خبری نبود. بیابانی بود برهوت با افقی بی انتها و فضایی سرد و سنگین و دو نفر داشتند از دور دست به من نزدیک می شدند. تمام وجودشان از آتش بود. آتشی که زبانه می کشید و مانع از آن می شد که بتوانم چشمانشان را تشخیص دهم. انگار داشتند با هم حرف می زدند و مرا به یکدیگر نشان می دادند. ترس تمام وجودم را فرا گرفت و بدنم شروع کرد به لرزیدن. خواستم جیغ بزنم ولی صدایم در نمی آمد. تنها دهانم باز و بسته می شد و داشت نفسم بند می آمد. بدجوری احساس بی کسی غربت کردم: - خدایا به فریادم برس! خدایا نجاتم بده، در.... اینجا جز تو کسی را ندارم

همین که این افکار را از ذهنم گذرانیدم متوجه صدایی از پشت سرم شدم. صدایی دلنواز، آرامش بخش و روح افزا و زیباتر از هر موسیقی دلنشین! سرم را که بالا کردم و به پشت سرم نگریستم، نوری را دیدم که از آن بالا بالاها دور دست به سوی من می آمد. هر چقدر آن نور به من نزدیکتر می شد آن دو نفر آتشین عقب تر و عقب تر می رفتند تا اینکه بالاخره ناپدید گشتند. نفس

راحتی کشیدم و نگاه دیگری به بالای سرم انداختم. آقای را دیدم از جنس نور. نوری چشم نواز آرامش بخش. ابهت و عظمت آقا مرا گرفته بود و نمی توانستم حرفی بزنم و تشکری کنم، اما خود آقا که گل لبخند بر لبان زیبایش شکوفا بود سر حرف را باز کرد و پرسید: آقای حائری! ترسیدی؟

من هم به حرف آمدم که: بله آقا ترسیدم، آن هم چه ترسی! هرگز در تمام عمرم تا به این حد نترسیده بودم. اگر یک لحظه دیرتر تشریف آورده بودید حتماً زهره ترک می شدم و خدا می داند چه بلایی بر سر من می آوردند

بعد به خودم جرأت بیشتر دادم و پرسیدم: راستی، نفرمودید که شما چه کسی هستید

و آقا که لبخند بر لب داشت و با نگاهی سرشار از عطوفت، مهربانی و قدرشناسی به من می نگریستند فرمودند: - من علی بن موسی الرضا(ع) هستم. آقای حائری! شما 38 مرتبه به زیارت من آمدید من هم 38 مرتبه به بازدیدت خواهم آمد، این اولین مرتبه اش بود 37 بار دیگر هم خواهم آمد

زنی که امام حسین(ع) به دیدارش رفت

«حاج ملا محمد علی یزدی در نجف همسایه ای داشت که در کودکی باهم نزد یک معلم درس می خواندند. ولی آن همسایه وقتی بزرگ شد، به شغل راهزنی مشغول شد تا اینکه مُرد و او را در قبرستانی نزدیک خانه ملای یزدی دفن کردند. هنوز یکماه نگذشته بود که حاجی در خواب، همسایه راهزن را دید که در حال خوش و خرمی قرار دارد. تعجب کرد و از او ماجرایش را پرسید. او گفت: بعد از مردنم تا دیروز بخاطر کارهای زشتم در عذاب بودم، ولی دیروز که همسر استاد

اشرف حداد فوت کرد و او را در این قبرستان دفن کردند، اباعبدالله (ع) سه بار به دیدن او آمد و در بار سوم دستور داد عذاب را از این قبرستان بردارند. لذا حال ما از بدی به خوبی تغییر کرد! ملای یزدی بعد از بیدار شدن، به سراغ استاد آهنگر رفت و بعد از پرس وجو در مورد شخصیت این زن، متوجه شد که این زن همه روزه زیارت عاشورا می خوانده است»

مهمان امام حسین علیه السلام شد...

فرزند شیخ عباس قمی فرمود: وقتی پدرم مرحوم محدث قمی در کنار مرقد حضرت مولی الموحدين امام علی علیه السلام از دنیا رفت همراه با علمای نجف و جمعیت بسیار زیادی آن مرد محترم را در کنار استادش حاج میرزا حسین نوری به خاک سپردیم. و به منزل برگشتیم، تا نیمه شب رفت و آمد ادامه داشت پس از آن برای استراحت به بستر رفته و لحظاتی نگذشته بود که در عالم خواب، پدر را با انبساطی عجیب زیارت کردم. من گفتم در چه حالی هستی؟ فرمود: از لحظه ای که وارد برزخ شدم تا الان سه بار محضر مقدس حضرت سیدالشهداء علیه السلام مشرف شده و مهمان آن جناب شدم.^۲

مورخ مخلص محمد شریف رازی می نویسد:

«به خوبی به خاطر دارم در سال 1359 قمری نظام رشتی در منزل مرحوم حضرت آیه الله العظمی آقای حاج شیخ مرتضی آشتیانی در شهر ری منبر رفتند و با ضعف و پیری و کسالت چنان مردم را منقلب نمود و شور عجیبی ایجاد کرد که جمعی از هوش رفتند و بر زمین افتادند و مرحوم آیه الله آشتیانی به حال اغما و بیهوشی افتاد. هنوز مردم

^۲ دیار عاشقان.

تهران و حومه منبرهای آتشین و روضه های سوزناک و جانسوز او را از خاطر نبرده اند.⁽¹⁾

(770)

حاج شیخ حسین انصاریان واعظ شهیر تهران فرمودند: نظام رشتی رحمه الله در میان مبلغان یک مبلغ نمونه و در میان نوکران یک نوکر واقعی و با اخلاص بود که قطعاً نظیر نداشته است. او در تهران، خیابان ری کوچه دادار منزل استیجاری داشت، ... روزی صاحب خانه او مرا دعوت کرد و به منزلش برد و گفت: «این اطاقی است که نظام در آن زندگی می کرده است و در آن گوشه اطاق نیز جان داده است. من در آخرین لحظات مرگش بودم. ساعت ده صبح دخترش را صدا زد و گفت: آفتابه و لگن بیاور که می خواهم وضو بسازم، دخترش گفت: آقا جان الان که موقع نماز نیست. فرمود: می دانم ولی وقت ملاقات با خداست. وضو گرفت، روی تخت خوابیده بود اما چشمان او به درب اطاق دوخته بود و مرتب چیزی را زمزمه می کرد و انتظار کسی را می کشید. یک دفعه گفت: «حسین جان خوش آمدی.» به دخترش گفت او را بلند کند، وقتی او را بلند کردیم، به صورت ایستاده بلند شد و در حالی که تبسم بر لب داشت و شادمانی در چهره اش نمایان بود دست راست خود را به زحمت به روی سینه اش گذاشت و جمله «السلام علیک یا ابا عبدالله» را بر زبان جاری ساخت و افتاد و روحش به ارواح طیبه انبیا و اولیای الهی ملحق شد.»

آیت الله مجاهدی و عنایت حضرت ابا عبدالله علیه السلام

مؤلف کتاب در محضر لاهوتیان می نویسد:

مرحوم پدرم در روزهای پایانی عمر پربرکت خود، حالات روحانی عجیبی داشتند و طوری که اغلب کادر پزشکی بیمارستان، جذب ایشان شده بودند و روزی یک ساعت در اتاق پدرم جمع می شدند و از مطالب نصیحت آمیزشان بهره می بردند. من و آشنایان بعد از ظهر هر روز اجازه داشتیم از ایشان عیادت کنیم و مادرم شب ها در بیمارستان می ماندند. روزی از روزها که به بیمارستان رفتم، دیدم مادرم بسیار متالم و ناراحت هستند و برای پدرم اظهار نگرانی می کنند. وقتی علت را جویا شدم گفتند: دیشب طبق معمول، پرستار آمد و شیشه خون را به یک دست و سرم غذا را به دست دیگر آقا وصل کرد و رفت.

معمولاً سه ساعت طول میکشید تا خون و سرم تزریقی تمام شود، حدود یک ساعت گذشت و من مشغول تلاوت قرآن بودم، ناگهان تغییر حال عجیبی در آقا پیدا شد، به سرعت از جا برخاستند و در حالی که از دست ایشان خون جاری بود به نقطه ای از اتاق خیره شدند و به پهنای صورت اشک می ریختند و می گفتند: «السلام علیک یا ابا عبدالله! بابی انت و امی یا سیدی و مولای!»

من که از دیدن این وضع شوکه شده بودم و نگران حال آقا بودم پیش رفتم و سعی کردم ایشان را روی تخت بخوابانم؛ ولی ایشان با دست اشاره کردند که کاری به کار ایشان نداشته باشم و من به ناچار رفتم و پرستار را صدا کردم تا بیاید و جلوی خونریزی را بگیرد.

ساعتی گذشت و حال ایشان به حال عادی برگشت و به من گفتند: دیگر در این مواقع مزاحم حال من نشوید! وقتی حضرت سیدالشهدا روحی و ارواح العالمین له الفدا برای عیادت من قدم رنجه می کنند من که نمی توانم مراتب ادب را به جا نیاورم. این حالات اختیاری نیست و ممکن است از این به بعد هم تکرار شود، سعی کنید از این پس آرامش خود را حفظ کنید و نگران حال من نباشید.

روزی من و جمعی از بستگان، اطراف تخت مرحوم آقا حلقه زده بودیم. ایشان آن روز مرتب حمد و سوره می خواندند و به سمت خاصی می دمیدند و می فرمودند: بیش از این مزاحمت ایجاد نکنید، از دست من برای شما کاری ساخته نیست، رهایم کنید! ؟

پرسیدم آقا! چه کسانی مزاحم شما هستند؟ فرمودند: من سه دایی داشتم که از مالکان مقتدر منطقه در آذربایجان بودند، مادرم پیش از فوت خودش شش دانگ منطقه زراعی وسیعی را که متعلق به او بود طی دست نوشته ای به من بخشید؛ ولی بعد از درگذشت مادرم، سه برادر او که در دستگاه حکومتی آن روز نفوذ داشتند، آن منطقه زارعی را به ناحق تصاحب کردند و حق مسلم مرا نادیده گرفتند و این شد که من یک عمر با فقر و فاقه دست و پنجه نرم کنم، حالا که می بینم روزهای پایانی عمر من است ارواح آنان با حضور در این اتاق از من می خواهند که آنها را ببخشم و من هر چه برای آنان حمد و سوره می خوانم و طلب مغفرت می کنم می گویند که اینها برای ما فایده ای ندارد و شما باید قلباً از ما راضی باشید و رضایت قلبی من از آنان بعد از چهل سال خون جگر خوردن و ساختن و سوختن امکان پذیر نیست و آن حالی که لازم این رضایت است در من پیدا نمیشود. (طوبای کربلا - ناشر: انتشارات هنارس)